

# جهان بدون هنری کیسینجر چگونه جای بود؟

## گانگستر دنیای سیاست

### فرهاد محرابی

زمانی که ریچارد نیکسون از دنیا رفت، هنری کیسینجر در توصیف او گفته بود: «جهان به خاطر ریچارد نیکسون جای بهتری است، جای امن‌تر.» او این جمله را در توصیف کسی گفته بود که تنها در سه ماه نخست زمامداری‌اش در کاخ سفید در فاصله ژانویه ۱۹۶۹ تا ماه مارس همان سال به اندازه کل سال‌های حضور نظامی آمریکا در جنوب شرق آسیا، آن نقطه از کره زمین را بمباران کرد. ایالات متحده در همان زمانی که بمباران وحشیانه کامبوج را آغاز کرد که به قتل‌عام یکصد هزار غیرنظامی در آن کشور انجامید، بمباران دهشتناک لائوس را نیز پیش برد. حجم و شدت حملات به حدی بود که تا پایان سال اول ریاست جمهوری نیکسون بخش عظیمی از لائوس شمالی با خاک یکسان شده بود و بیشتر ساکنین آن منطقه که روستانشین بودند مجبور به زندگی در اردوگاه‌های پناهندگان شدند. اینها تنها بخشی از جنایاتی است که نیکسون مرتکب شد؛ بخشی کوچک و همین بخش کوچک کافی است تا میزان طنز نهفته در توصیف کیسینجر از کارنامه او را دریابیم. رییس‌جمهور ایالات متحده اما در این جنایات تنها نبود و همه را تحت هدایت نزدیک‌ترین مشاور و مورد اعتمادترین فرد در دولت‌ش انجام می‌داد: هنری کیسینجر؛ مشاور امنیت ملی‌اش و مغز متفکر سیاست خارجی ایالات متحده در آن سال‌ها. یک آلمانی یهودی تبار که در سال ۱۹۳۸ زمانی که تنها پانزده سال داشت به همراه خانواده کشورش را به دلیل قدرت‌گیری نازی‌ها ترک کرد و در آمریکا پناهنده شد.

میراث سیاسی هنری کیسینجر که روز پنجشنبه در صد سالگی از دنیا رفت برخلاف مفسرین راست‌گرای داخلی‌مان و نیز تحلیلگران خارجی نزدیک به جریان اصلی سیاست، صرفاً زاییده ذهن «یک نابغه در دیپلماسی» که البته «نقاطی جنجالی» نیز در کارنامه‌اش داشت، نبود. زاییده ذهنی بود که تداوم سلطه امپراتوری ایالات متحده «به هر بهایی» تنها و تنها «اصل راهبردی» نظرگاهی بود که در مورد اداره جهان داشت. کارنامه او در مقام مشاور امنیت ملی و وزیر امور خارجه در

دولت‌های نیکسون و جerald فورد و مشاور غیررسمی بیشتر روسای جمهور ایالات متحده طی نیم قرن اخیر از هر منظری، هر چند هم منصفانه و بیطرفانه، کارنامه يك جنایتکار جنگی بیش نبود. رکن اصلی دیدگاه سیاست خارجی کیسینجر ممانعت هر کشوری در «حوزه نفوذ» آمریکا از داشتن موضعی «مستقل از مدل اقتصادی-سیاسی» ایالات متحده بود و این چیزی نبود جز ابزاری برای تحکیم سلطه جهانی آمریکا. هر چند مفسرین لیبرال و ژورنالیست‌های «واقع‌بین» وطن‌پیمان گاه ترغیب می‌شوند که نظرگاه او را زاده ملاحظات «واقع‌گرایانه» و دارای «دغدغه‌های ژئوپلیتیک» در سیاست خارجه و نه زاده «ایدئولوژی» بدانند، واقعیت کارنامه او اما چیز دیگری پیش چشمانمان می‌گذارد. حمله مشهوری که کیسینجر در ۱۹۷۳ بعد از مشارکت و حمایت از کودتای آگوستو پینوشه بر ضد دولت دموکراتیک و چپ‌گرای سالوادور آلنده گفت، به سیاقی موجز و دقیق کلیت نظرگاه او در سیاست خارجی را بازتاب می‌دهد: «من متوجه نمی‌شوم که چرا ما باید کنار بایستیم و اجازه دهیم که يك کشور به خاطر بی‌مسئولیتی مردمش نظامی کمونیستی داشته باشد.» آنچه او «بی‌مسئولیتی مردم» می‌نامید «انتخاب» آزادانه مردم شیلی در انتخاباتی تماماً دموکراتیک بود. انتخاباتی که البته نتیجه‌اش باب میل کیسینجر و نیکسون از کار در نیامده بود. دموکراسی در این معنا تنها تا جایی در «دکترین کیسینجر» جای داشت که تأمین‌کننده منافع ایالات متحده باشد و جز آن چیزی دست و پاگیر از جنس خطابه‌های بی‌معنای آکادمیک در مدارس علوم سیاسی بود.

سال ۱۹۷۳ یعنی سالی که او این نظریات مشعشع را در توصیف اتفاقات دهشتناک شیلی بیان می‌کرد، در عین حال سالی بود او به خاطر «تلاش‌هایش» در برقراری «صلح» در ویتنام برنده جایزه صلح نوبل شد. انتخابی که به شدت به اعتبار بنیاد صلح نوبل به مثابه نهادی مستقل ضربه زد و بسیاری از روشنفکران جهان آن را يك شوخی بی‌مزه با این جایزه و مفهوم «صلح» دانسته بودند. بمب‌هایی که ایالات متحده بر سر مردم کامبوج و لائوس ریخت از تمامی بمب‌هایی که طی جنگ جهانی دوم بر ضد آلمان نازی به کار گرفته بود، بیشتر بود و حالا به معمار این سیاست موحش نوبل صلح تعلق می‌گرفت.

وقتی به نشریات عمده جریان اصلی از نیویورک تا یمز تا واشنگتن پست طی چند روز گذشته که از مرگ او می‌گذرد، نگاهی بیندازیم بیش از هر چیز با ستایش از مردی روبه‌رو می‌شویم که به‌زعم آنها «دانش» و «نبوغش» در عصر پرتلاطم سال‌های پس از جنگ جهانی دوم گامی بلند در توازن قوا بین ایالات متحده و دو رقیب سرسختش یعنی چین و اتحاد جماهیر شوروی بازی کرد.

حتی در این نوشته‌های ستایشگرانه همواره به این نکته برمی‌خوریم که نزدیک شدن ایالات متحده به چین که از پایه‌های اساسی و ابتکارات گفتمان سیاست خارجی کیسینجر در دهه هفتاد برای «مهار» غول اقتصادی-سیاسی آینده بود و به انزوای شوروی کمک کرد، چیزی نبود جز باز کردن فضای بیشتر برای اعمال نفوذ مخرب ایالات متحده در سایر نقاط جهان و مشخصاً در خاورمیانه.

سیاست معروف و البته محبوب کیسینجر در خاورمیانه از سال ۱۹۷۰ همواره سیاستی بوده مبتنی بر «در بن‌بست قرار دادن امور» به منظور تداوم حضور و نفوذ آمریکا در منطقه. هیچ چیز مطلقاً هیچ چیز دیگری خصوصاً مسائل حقوق بشری در خاورمیانه نباید مانع می‌شد تا پیشبرد سیاست‌های ایالات متحده به رهبری اسرائیل در خاورمیانه با مانعی مواجه شود. به قول نوام چامسکی دکترین کیسینجر چیزی جز مهار ابرقدرت‌ها در مقیاس جهانی از یک سو و کنترل کشورهای مهم در حوزه منطقه‌ای در سوی دیگر نبود. در خاورمیانه مشخصاً این سیاست مبتنی بر تداوم و حفظ شرایط منتهی به تنازع دائمی نیروها در مناقشه محوری یعنی نزاع بین اعراب و اسرائیل بود. نزاعی که در واقع منازعه اصلی خاورمیانه و کلیدی‌ترین موضوع در جنگ قدرت در این منطقه به شمار می‌رفت و همچنان نیز - خصوصاً با اتفاقاتی که در دو ماه اخیر شاهدیم - چنین است.

کیسینجر را در دولت نیکسون به عنوان «صدای عقلانیت» می‌شناختند. به عنوان کسی که نظریاتش همواره از چنان روشن‌بینی‌ای برخوردار بود که قادر بود امپراتوری آمریکا را از سهمگین‌ترین توفان‌ها نجات دهد و «اقتدار و سلطه» را در کنار «همزیستی مسالمت‌آمیز» با رقبای حفظ کند. فارغ از این البته عنوان «صدای عقلانیت» از آن رو توصیفی دقیق از نقش کیسینجر خواهد بود که او در کابینه تندروی نیکسون رویکرد «معتدل‌تری» داشت. اما زمانی که این رویکرد «عقلانی» و «معتدل» را به شکلی دقیق ارزیابی کنیم به آسانی در خواهیم یافت که فهرست جنایات کیسینجر در قرن بیستم بی‌گمان مخوف‌تر از هر چهره دیگری در این قرن خواهد بود. فارغ از بمباران وحشیانه کامبوج (که کشوری بی‌طرف در جنگ ویتنام بود، اما در نظر آمریکا به ویتنام شمالی کمک می‌رساند) و لائوس که در بالا ذکر آنها رفت، نسل‌کشی در تیمور شرقی در همان سال‌های دهه هفتاد را باید اضافه کنیم. وقتی از او سوال شد آیا «بمباران فرشی» کامبوج آن هم با این حجم عظیم از قتل عام غیرنظامیان درست بوده یا خیر، او خیلی راحت پاسخ داد: «اینکه ما آن را درست یا غلط در نظر بگیریم از اهمیت ثانویه برخوردار است.» در نظر داشته باشیم که مداخله و حمله ایالات متحده به کامبوج به‌طور غیرمستقیم به روی کار آمدن خمرهای سرخ و حکومت

وحشت و ترور آنها در فاصله سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ در آن کشور انجامید.

وقتی بعد از دهه‌ها به اتفاقات سیاسی قرن بیستم نظر می‌کنیم که کیسینجر در آنها نقشی محوری به عهده داشت، هر چه بیشتر نه رنگ «واقع‌گرایی سیاسی» رویکرد او که طرفدارانش او را به خاطر آن ستایش می‌کردند، بلکه پیامدهای انسانی و مخرب آنها به چشم می‌آید. همچنانکه در مورد ویتنام شاهد بودیم اگرچه مذاکرات او با نماینده دولت ویتنام در ۱۹۷۳ در نهایت به صلح و پایان جنگ کمک کرد، اما آن اتفاق دست آخر در کنار مجموعه عملیات‌های جنایتکارانه آمریکا در جنوب شرق آسیا محقق شد. دولت‌های آن منطقه همچون هر جای دیگر در نظر کیسینجر «پیاده نظامی» بودند که باید سیاست کلان واشنگتن در جهان را اجرایی می‌کردند.

هیچ موضوع حقوق بشری در دکترین سرد و سخت و ماکیاولیستی او جای نداشت. در سال ۱۹۷۵ که این نگرانی وجود داشت که پس از ویتنام حالا تیمور شرقی نیز به حاکمیت احزاب چپگرا درآید، کیسینجر با قتل عام دیگری نیز موافقت کرد. این بار او به ارتش اندونزی که مورد حمایت ایالات متحده بود این مجوز را داد که به مستعمره سابق پرتغال یعنی تیمور حمله کرده و هر گونه امکان قدرت گرفتن کمونیسم در آنجا را در نطفه خفه کند. بیش از یکصد هزار نفر در جریان این یورش جان خود را از دست دادند. بخشی از این تلفات به دلیل قحطی وحشتناک و گرسنگی مردمان در پیامد حمله اندونزی رخ داد.

ریشه‌های این رویکرد در سیاست خارجی در واقع ریشه در فلسفه موسع‌تری داشت که ذهن کیسینجر را از سال‌های جوانی به خود مشغول کرده بود. او در رساله دکتری‌اش از «استفاده استراتژیک از سلاح‌های هسته‌ای» دفاع کرده بود. در آن نوشته او معتقد است که در جریان یک درگیری نظامی استراتژیک، استفاده از سلاح‌های هسته‌ای «عقلانی» خواهد بود. در نظرگاه کلان او وقتی پای منافع ملی آمریکا در میان باشد «ملاحظات اخلاقی» در مورد کاربرد یا عدم کاربرد سلاح هسته‌ای بی‌معناست. وقتی در یکی از آخرین سخنرانی‌های عمومی‌اش در مورد اینکه چقدر بمباران اتمی کره شمالی می‌تواند «وسوسه‌انگیز» باشد صحبت کرد، به خوبی نشان داد که دیدگاهش در کهنسالی با سال‌های جوانی تفاوتی نکرده؛ به همان اندازه موحش و تاریک. طرفداران کیسینجر البته همواره می‌گفتند که او تنها از یک جنگ هسته‌ای «در مقیاس محدود» دفاع می‌کند و نه در ابعاد وسیع (فارغ از اینکه جنگ هسته‌ای در ابعاد محدود چقدر می‌تواند در عمل معنا دار باشد).

در واقع مساله اصلی همواره و پیوسته برای کیسینجر این بود که به چه شکل ماشین تولید سرمایه‌داری به زعامت ایالات متحده قادر است و

نیز باید رهبری اقتصاد-سیاسی جهان را به عهده داشته باشد؛ باقی امور مسائلی بودند در حوزه استراتژی مدیریت منازعات. در واقع همانند استراتژیست‌های آلمان نازی که برای باز کردن جبهه شرق روزها و ماه‌ها تبادل نظر کردند، رویکرد کیسینجر نیز در مواجهه با جبهه‌های گوناگون در منازعات جهانی، همواره از این نظرگاه کلان سرچشمه می‌گرفت که چگونه با بیشترین بهره برای سیاست خارجی و نفوذ استراتژیک برای ایالات متحده (فارغ از هر گونه هزینه انسانی) اهداف کلان در سیاست خارجی را پیش ببریم.

نیم قرن پس از اولین پست بلندپایه دولتی‌اش در دولت نیکسون، نامزدهای ریاست‌جمهوری آمریکا خصوصاً در حزب جمهوری‌خواه به دنبال تایید از طرف او بودند و با او در زمینه مسائل مختلف سیاست خارجی مشورت می‌کردند. حتی در حزب دموکرات نیز جایگاه و کارنامه او اغلب مناقشه‌برانگیز می‌شد. در یکی از مناظره‌های مقدماتی در رقابت‌های درون حزبی انتخابات سال ۲۰۱۶ یکی از اختلافات بین هیلاری کلینتون و برنی سندرز نظرات‌شان در مورد کیسینجر بود. (کلینتون با افتخار از او یاد کرد، و سندرز به شدت به میراث او در سیاست خارجی حمله کرد). حتی دونالد ترامپ پیروز انتخابات آن سال نیز در جریان مبارزات انتخاباتی مقدماتی با او دیدار کرد به این امید که این ملاقات می‌تواند تاثیر مثبتی در ذهن رای‌دهندگان داشته باشد. این موارد نشان می‌داد که کیسینجر با تمامی کارنامه موحد حقوق بشری‌اش همچنان در ذهن بخشی عظیم از مردم آمریکا به عنوان نقطه ثقل راهبری سیاست خارجی ایالات متحده شناخته می‌شد.

کیسینجر حتی بعد از انتخاب شدن ترامپ به عنوان چهل و پنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده با او دیدار کرد و به او در مورد هدایت سیاست خارجی آمریکا خصوصاً در مورد مساله چین که او سال‌ها مشغول مطالعه در مورد آن بود، مشورت داد.

شاید تنها رئیس‌جمهوری که به آشکارترین شکل به میراث کیسینجر حمله کرد، باراک اوباما بود. او بارها در دوران مبارزات انتخاباتی و نیز در دوران ریاست‌جمهوری‌اش به معمار سیاست خارجی ایالات متحده در دوران پس از جنگ جهانی دوم حمله کرد و گفت که در دوران زمامداری خود باید وقت عظیمی را صرف ترمیم شکاف‌هایی می‌کرده که آقای کیسینجر از خود به جا گذاشته.

کیسینجر در سال‌هایی که به شکل رسمی از سیاست خارجی ایالات متحده دور بود در شرکتش به مشتریانی که برای تحلیل‌های ژئوپلیتیکش به او رجوع می‌کردند، مشاوره می‌داد و در ازای آن حواله‌های هنگفتی دریافت می‌کرد.

در دوران کهنسالی زمانی که خلق و خوی تند دوران جوانی و میانسالی

او که همگان به آن معترف بودند فرونشسته بود، منصفانه تر و با بی‌قیدی بیشتری در مورد مخاطراتی که نظم جهانی پس از جنگ که او یکی از معماران اصلی آن بود، ایجاد کرده بود، اظهار نظر می‌کرد. نظرات ضد و نقیض و متباینی که در مورد تجاوز روسیه به اوکراین ابراز داشت از مثال‌های بارز این موضوع است.

نکته اصلی که او خود نیز البته به آن معترف بود، پیچیده تر شدن شرایط در دوران پس از جنگ سرد بود. او در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود که اگرچه دوران جنگ سرد دوران موحشی بود که هر یک از دو طرف ممکن بود دیگری را با سلاح هسته‌ای از بین ببرد، اما مخاطرات دوران معاصر و بنیادگرایی اسلامی و پیچیدگی‌های تبلیغاتی آن وجود نداشت. حق با او بود. در دوران او داعش و القاعده‌ای که از قضا از ساخته‌های شاگردان او در دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده بودند و شرایط بفرنجی در حوزه ایدئولوژیک در رابطه ایالات متحده با جهان اسلام را دامن زدند، وجود نداشت.

اگر این گفته معروف کیسینجر را به یاد آوریم که «انسان‌ها نه به واسطه چیزهایی که میدانند و نه حتی به واسطه چیزهایی که به دست می‌آورند که به دلیل وظایفی که برای خود تعریف کرده‌اند، بدل به اسطوره می‌شوند.» آنگاه راحت‌تر می‌توانیم مسکوت گذاشتن مفاهیمی چون آزادی، عدالت و حقوق بشر در دکترین او را بفهمیم. شاید دلیل محبوبیت او در بخشی از فضای مطبوعاتی-روشنفکری ایران معاصر را بتوان در همین نگاه به ظاهر «واقع‌گرایانه» اما در واقع «گنگسترماً بانه»ی او در باب سیاست دانست. توسعه سیاسی در ایران در یکصد و بیست سال پس از مشروطه همواره در کشاکش با فرمول‌بندی کلیشه‌ای-ژورنالیستی دوقطبی آرمان‌گرایانه-رنالیستی به گروگان گرفته شده. فرمول‌بندی‌ای که نه درک دقیقی از مفهوم «آرمان‌گرایی» داشته و نه حتی «واقع‌گرایی». این موضوع در مباحثات بر سر کودتای بیست و هشت مرداد و تقابل دولت مصدق با غرب، نسبت روشنفکری ایرانی در سال‌های پس از کودتا با فرآیند مدرنیزاسیون پهلوی دوم و نیز نسبت روشنفکری ایرانی با گفتمان مذهبی و غرب‌ستیز پس از انقلاب همواره وجود داشته.

در نظر من حمایت از گنگستریسم هنری کیسینجر در بخشی از فضای فکری ایران دقیقاً از همین «به بست رسیدن» مباحثه نظری در سپهر سیاسی ایران برای گذار از انسداد موجود به شرایطی توسعه‌محور و بازتر رخ داده است. در واقع این نه اقبال به «واقع‌گرایی» در سیاست که تمکین به انسداد سیاسی با واپس‌گرایانه‌ترین ابزار تئوریک موجود است.

جهان بدون هنری کیسینجر قطعاً جای بهتر و امن‌تری بود خصوصاً از این

جهت که میلیون‌ها نفری که در لائوس، کامبوج، تیمور شرقی، آفریقای جنوبی، پاکستان، افغانستان، ایران و شیلی قربانی شدند، قطعاً هیچ زمان مجوزنامه‌ای به او برای اینکه در مورد سرنوشت‌شان تصمیم گرفته باشد، نداده بودند. کیسینجر از این جهت هیچ تفاوتی با دیگر جنایتکاران جنگی در تاریخ ندارد. پاسخ به سوالی که در عنوان یادداشت حاضر آمده، از این جهت، بیش از آنچه فکر کنیم، ساده است. پژوهشگر فلسفه سیاسی و ادبیات تطبیقی

---

حتی دونالد ترامپ پیروز انتخابات آن سال نیز در جریان مبارزات انتخاباتی مقدماتی با او دیدار کرد به این امید که این ملاقات می‌تواند تاثیر مثبتی در ذهن رای‌دهندگان داشته باشد. این موارد نشان می‌داد که کیسینجر با تمامی کارنامه موخ‌ش حقوق بشری‌اش همچنان در ذهن بخشی عظیم از مردم آمریکا به عنوان نقطه ثقل راهبردی سیاست خارجی ایالات متحده شناخته می‌شد.

---

شاید تنها رییس‌جمهوری که به آشکارترین شکل به میراث کیسینجر حمله کرد، باراک اوباما بود. او بارها در دوران مبارزات انتخاباتی و نیز در دوران ریاست جمهوری‌اش به معمار سیاست خارجی ایالات متحده در دوران پس از جنگ جهانی دوم حمله کرد و گفت که در دوران زمامداری خود باید وقت عظیمی را صرف ترمیم شکاف‌هایی می‌کرده که آقای کیسینجر از خود به جا گذاشته.

منبع: روزنامه اعتماد 23 آذر 1402 خورشیدی